

گفت هستم غرقِ پیغامِ خدا • جادوی کی دید با نامِ خدا
 غفلت و کفرست مایهٔ جادوی • مشغلهٔ دینست جانِ موسوی
 من بجادویان چه مانم ای وقیح • کز کتم پر رشک نی گردد مسیح
 ۲۲۶۵ من بجادویان چه مانم ای جنّب • که زجانم نور می گیرد کُتب
 چون تو با پر هول بر می پری • لاجرم بر من گمان آن می پری
 هر کرا افعالِ دام و دد بود • بر کریمانش گمان بد بود
 چون تو جزو عالمی هر چون بوی • کلّرا بر وصفِ خود بینی غوی
 گر تو بر گردی و بر گردد سرت • خانه را گردند بیند منظرَت
 ۲۲۷۰ ورتو در کشتی روی بر یم روان • ساحلِ یمرا هی بیستی دوان
 گر تو باشی تنگ دل از ملحمه • تنگ بینی جو دنیا را همه
 ورتو خوش باشی بکامِ دوستان • این جهان بنایدت چون گلستان
 ای بسا کس رفته تا شام و عراق • او ندیدک هیچ جز کفر و نفاق
 وی بسا کس رفته تا هند و هری • او ندیدک جز مگر بیع و شری
 ۲۲۷۵ وی بسا کس رفته ترکستان و چین • او ندیدک هیچ جز مکر و کین
 چون ندارد مدّری جز رنگ و بو • جملهٔ اقلیمهارا گو بچو
 گاو در بغداد آید ناگهان • بگذرد او زین سران تا آن سران
 از همهٔ عیش و خوشیها و مزه • او نبیند جز که قشرِ خربزه
 که بود افتاده بر ره یا حبش • لایقِ سیرانِ گاوی یا خریش
 ۲۲۸۰ خشک بر میخ طبیعت چون قدید • بستهٔ اسباب جانش لایزید

بجادوان A (۲۲۶۵) • بجادوان A (۲۲۶۴) • مشغله A (۲۲۶۳)

GH (۲۲۶۷) as in text. G has *بینی سوی*; but the last word has been altered.

چون تو بر گردی K (۲۲۶۹) • *is also given in marg. H by a corrector.*

BG Bul. جمله دنیا را. H. جرّ دنیا را. A (۲۲۷۱) • *but in G the word has been altered. K جو دنیا را as in text.*

پوست خربزه B (۲۲۷۸) • مدّری K. and so H. G (۲۲۷۶)

افتاده در ره B. بر ره افتاده. AH Bul. کو بود. Bul. (۲۲۷۹)

وَأَنْ فِضَايَ خَرَقٍ اسباب وِعَالٍ • هَسْتِ اَرْضُ اللَّهِ اِیْ صَدْرٍ اَجَلٍ
 هَرِ زَمَانٍ مُبَدَّلٍ شُودِ چُونِ نَقْشِ جَانٍ • نَوْبَوِ بَیْنِدِ جِهَانِیْ دَرِ عِیَانِ
 گَرِ بُوْدِ فَرْدُوْسِ وِ اِنْبَهَارِ بَیْهَسْتِ • چُونِ فِسْرَدَهٗ یَكِ صِفَتِ شَدِ گِشْتِ زِشْتِ

بیان آنک هر حس مدرکی را از آدمی نیز مدرکاتی دیگرست
 که از مدرکات آن حس دیگر بی خبرست چنانک هر پیشه‌ور
 استاد اعجمی کار آن استاد دگر پیشه‌ورست و بی خبری او از
 آنک وظیفه او نیست دلیل نکند که آن مدرکات نیست،
 اگرچه بحکم حال منکر بود آنرا اما از منکری او اینجا جز
 بی خبری نمی خواهیم درین مقام،

چَیْبِرَهٗ دَیْدِ جِهَانَ اِدْرَاکِ تُسْتِ • پَرْدَهٗ پَاکَانَ حَسِّ نَاطَاکِ تُسْتِ
 ۲۲۸۰ مَدَنی حَسْرَا بَشُو زَابِ عِیَانِ • اِیْنِ چَیْنِ دَانَ جَامَهٗ شُویْ صُوفِیَانِ
 چُونِ شَدِیْ تُو پَاکِ پَرْدَهٗ بَرِ گَنْدِ • جَانِ پَاکَانَ خُویشِ بَرِ تُو یِ زَنْدِ
 جَمَلَهٗ عَالَمِ گَرِ بُوْدِ نُوْرٍ وِ صُورِ • چَیْثَمِ رَا بَاشَدِ اَزِ اَنْ خُوبِیْ خَیْرِ
 چَیْثَمِ بَسْتِیْ گُوشِ یِ اَریْ بَیْشِ • تَا نَمَایِ زَلْفِ وِ رُخْسَارَهٗ بُتِیْشِ
 گُوشِ گُویْدِ مَنِ بَصُورَتِ نَگُورَمِ • صُورَتِ اَرِ بَانَگِیْ زَنْدِ مَنِ بَشُومِ
 ۲۲۹۰ عَالَمِ مَنِ لَیْکِ اَنْدَرِ فَنِّ خُویشِ • فَنِّ مَنِ جَزِ حَرْفِ وِ صَوْتِیْ نَیْسْتِ یِشِ
 هِیْتِ یَا بَیْنِیْ بَیْنِ اِیْنِ خُوبِ رَا • نَیْسْتِ دَرِ خُورِ بَیْنِیْ اِیْنِ مَطْلُوبِ رَا

(۲۲۸۱) A غرق و اسباب ظل . (۲۲۸۲) G نقشی with *idāfat*.

Heading: Bul. om. نیز. A استاد کاران استاد . G has او وظیفه او نیست کاران استاد . نیز. A استاد .
 A بحکم حال جان . A اعجمی after نیست ، but the words have been stroked through. A جان . A
 om. درین مقام . Bul. om. از منکری اینجا . Bul. om. اما .

میزنند . Bul. بر کنند . Bul. پرده بر کنند H (۲۲۸۶)

گر بسود مُشك و گلابی بُو بَرَم • فنِ من اینست و علم و مَخْبِر
 گی بیبیم من رخ آن سیم ساق • هین ممکن تکلیف ما لیسَ یطاق
 باز حق کثر نبینند شیر کثر • خواه کثر غز پیش او یا راست غز
 چشمِ احوال از یکی دیدن یقین • دانك معزولست ای خواجه مُعین ^{۲۳۹۵}
 تو که فرعونى همه مکرى و زرقى • مرمرا از خود نى دانی تو فرق
 منگر از خود در من ای کثر باز تو • تا یکی سُورا نبینی تو دو سُو
 بنگر اندر من ز من یکساعتی • تا و راه کون بینی ساحتی
 و ارفی از تنگی و از تنگ و نام • عشق اندر عشق بینی و السلام
 پس بدانی چونك رستی از بدن • گوش و بینی چشم می دانند شدن ^{۲۴۰۰}
 راست گفتست آن شه شیرین زفان • چشم گردد مُو بئوی عارفان
 چشم را چشمی نبود اول یقین • در رَحِم بود او جنین گوشتین
 علت دیدن مدان پیه ای پسر • ورنه خواب اندر ندیدی کس صور
 آن پری و دیو می بیند شبیه • نیست اندر دیدگاه هر دو پیه
 نُور را با پیه خود نسبت نبود • نسبتش بخشید خلاق و دود ^{۲۴۰۵}
 آدم است از خاک گئی ماند بخاك • جنی است از نار بی هیچ اشتراك
 نیست مانندای آتش آن پری • گرچه اصلش اوست چون می بنگری
 مرغ از بادست گئی ماند بباد • نامناسب را خدا نسبت بداد
 نسبت این فرعها با اصلها • هست بی چون ارچه دادش وصلها
 آدمی چون زاده خاك هب است • این پسر را با پدر نسبت کجاست ^{۲۴۱۰}

(۲۳۹۵) H in the second hemistich: ناظر شرکت فی توحیدین and so A. The hemistich which stands in the text is given in marg. AH.

می تاند شدن H. می شاید شدن B (۲۴۰۰) کی و رای A (۲۳۹۸)

شیرین زبان ABG Bnl. جسم گردد A (۲۴۰۱)

دیدگاهی A (۲۴۰۴) جنین و گوشتین A (۲۴۰۲)

جنی از نار و ندارد اشتراك Bnl. آدمی از خاك Bnl. (۲۴۰۷)

از چه دادش A (۲۴۰۹) و کی ماند G (۲۴۰۸)

نسبتی گر هست مخفی از خرد • هست بی چون و خردگی پی برد
 بادرا بی چشم اگر بیش نداد • فرق چون می کرد اندر قوم عاد
 چون همی دانست مؤمن از عدو • چون همی دانست می را از کدو
 آتش نمرود را گر چشم نیست • با خلیش چون نجم کرد نیست
 ۲۴۱۵ گر نبودی نیل را آن نور و دید • از چه قبطی را ز سبطی می گزید
 گرنه کو و سنگ با دیدار شد • پس چرا داود را او یار شد
 این زمین را گر نبوده چشم جان • از چه قارون را فرو خورد آنجان
 گر نبودی چشم دل حنانه را • چون بدیدی حجر آن فرزانه را
 سنگ ریزه گر نبوده دیده ور • چون گواهی دادی اندر مشت در
 ۲۴۲۰ ای خرد برکش تو پَر و بالها • سوره بر خوان زلزَلت زلزَلها
 در قیامت این زمین بر نیک و بد • گئی ز نادیده گواهیها دهد
 که تُحَدِّثُ حَالَهَا وَأَخْبَارَهَا • تُظْهِرُ الْأَرْضَ لَنَا أَسْرَارَهَا
 این فرستادن مرا پیش تو میر • هست برهانی که بد مرسل خیر
 کین چنین دارو چنین ناسور را • هست در خور امر پی میسور را
 ۲۴۲۵ و افعاتی دیده بودی پیش ازین • که خدا خواهد مرا کردن گزین
 من عصا و نور بگرفته بدست • شاخ گستاخ ترا خواهر شکست
 و افعات سهیگن از بهر این • گونه گونه می نمودت ربی دین
 در خور سر بد و طغیان تو • تا بدانی کوست در خوردان تو
 تا بدانی کو حکیمت و خبیر • مُصْلِحِ أَمْرَاضِ دَرْمَانِ نَاطِقِیرِ
 ۲۴۳۰ تو بتأویلات می گشتی از آن • کور و گر کین هست از خواب گران

(۲۴۱۲) After this verse B repeats v. ۲۲۹۵.

(۲۴۱۵) A om. و.

(۲۴۱۷) Bul. چشم و جان.

(۲۴۱۸) A چشم و دل.

(۲۴۲۱) A با نیک و بد.

(۲۴۲۶) Bul. بگرفتم.

(۲۴۲۸) BGH Bul. در خورد آن تو.

(۲۴۳۰) G کور و گر.

وَأَنْ طَيِّبٌ وَأَنْ مَنْجَمٌ دَمٌ لَمَّعٌ • دید تفسیرش پوشید از طبع
گفت دور از دولت و از شاهیّت • که در آید غُصّه در آگاهیّت
از غذای مختلف یا از طعام • طبع شوریده هی بیند منام
ز آنک دید او که نصیحت جُونه • تند و خون خواری و مسکین خُونه
پادشاهان خون کند از مصلحت • لیک رحمتشان فروست از عنّت ۲۴۳۵
شاهرا باید که باشد خوی رب • رحمت او سبق دارد بر غضب
نه غضب غالب بود مانند دیو • بی ضرورت خون کند از بهر ربو
نه حلیه مخنث وار نیز • که شود زن روسپی زان و کبیر
دیوخانه کرده بود سینه را • قبله سزیده بود کینه را
شاخ تیزت بس جگرها را که خست • نک عصام شاخ شوخت را شکست ۲۴۴۰

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان و تاختن بردن تا
سینور ذرّ و نسل که سرحدّ غیب است و غفلت ایشان از
کین که چون غازی بغزا نرود کافر تاختن آورد،

حمله بردند اسپه جهانیان • جانب قلعه و دز، روحانیان
تا فروگیرند بر دریند غیب • تا کسی ناید از آن سو پاکجیب
غزبان حمله غزا چون کم برند • کافران بر عکس حمله آورند
غزبان، غیب چون از حلم خویش • حمله نآوردند بر تو زشت کیش

وز شاهیّت AH (۲۴۳۲) • دید تفسیرش A • آن طیب Bul. (۲۴۳۱)

کی باشد A (۲۴۳۶) • غدای Bul. (۲۴۳۴) with *sukhan* طبع G.

Suppl. in marg. H. (۲۴۳۸)

Heading: In G بردن ایشان Bul. is suppl. above. AG در و نسل.

A Bul. تاختن آرد.

حمله آوردند A (۲۴۴۴)

۲۴۴۵ جمله بُردی سوی دربندانِ غیب • تا نیابند این طرف مردانِ غیب
 چنگ در صُلب و رَحما در زدی • تا که شارع را بگیرد از بدی
 چون بگیری شهری که ذو الجلال • بر گشادست از برای اتسال
 سد شدی دربندهارا اے تجوج • کوری تو کرد سرهنگی خُروج
 نك منم سرهنگ هَنگت بشکنم • نك بنامش نامر و ننگت بشکنم
 ۲۴۵۰ تو هلا دربندهارا سخت بند • چند گاهی برسبال خود بخند
 سَبَلت را برگند يك يك قدر • تا بدانی کَالْقَدَرِ یُصِی اَلْحَدَر
 سَبَلت تو تیزتر یا آنِ عاد • که هی لرزید از دَمشان بلاد
 تو سیزه روتری یا آنِ نمود • که نیامد مثل ایشان در وجود
 صد ازینها گر بگویم تو گری • بشنوی و ناشنوده آورده
 ۲۴۵۵ توبه کردم از سخن کانگختم • بی سخن من داروت آمیختم
 که نیم بر ریشِ خامت تا پسزد • یا بسوزد ریش و ریشت تا ابد
 تا بدانی که خیرست ای عَدُو • می دهد هر چیز را در خورد او
 گئی کژی کردی و گئی کردی تو شر • که ندیدی لایقش در پی اثر
 گئی فرستادی دمی بر آسمان • نیکی کنز پی نیامد مثل آن
 ۲۴۶۰ گر مُراقب باشی و بیدار تو • بینی هر دم پاسخ کردار تو
 چون مُراقب باشی و گیری رسن • حاجت نآید قیامت آمدن
 آنک رمزی را بداند او صبح • حاجتش نآید که گویندش صریح
 این بلا از گودلی آید ترا • که نکردی فهم نکتہ و رمزها

تو زدی دربندهارا B (۲۴۴۸) . نیاید Bul. (۲۴۴۵)

ABHK خود برسبال خود corr. in H. (۲۴۵۰)

دارویت GK Bul. که انگیختم AH (۲۴۵۵)

The original reading of H is uncertain. تا بسوزد BK (۲۴۵۶)

Bul. هر دمی بینی جزای کار تو (۲۴۶۰) . کردی و بنمودی تو شر Bul. (۲۴۵۸)

حاجتش نبود Bul. (۲۴۶۲) . حاجت نبود Bul. (۲۴۶۱)

و رمزها ABHK (۲۴۶۳)

از بدی چون دل سیاه و تیره شد • فهم کن اینجا نشاید خیره شد
 ۲۴۶۵ ورنه خود تیری شود آن تیرگی • در رسد در تو جزای خیرگی
 ورنه نیاید تیر از بخشایش است • نه پی نادیدن آرایش است
 هین مراقب باش گر دل بایست • کز پی هر فعل چیزی زایدت
 و ازین افزون ترا همت بود • از مراقب کار بالاتر رود

بیان آنک تن خاکی آدمی همچون آهن نیکوجوهر قابل
 آینه شدن است تا درو هم در دنیا بهشت و دوزخ و
 قیامت و غیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال،

پس چو آهن گرچه تیره هیکی • صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
 ۲۴۷۰ تا دلت آینه گردد پُر صور • اندرو هر سو ملیحی سیم پُر
 آهن ارچه تیره و بی نور بود • صیقلی آن تیرگی از وی زدود
 صیقلی دید آهن و خوش کرد رُو • تا که صورتها توان دید اندرو
 گر تن خاکی غلیظ و تیره است • صیقلش کن ز آنک صیقل گیره است
 تا درو آشکال غیبی رُو دهد • عکس خوری و ملک در وی جهد
 ۲۴۷۵ صیقل عقلت بدان دادست حق • که بدو روشن شود دل را و رق
 صیقلی را بسنه اے بی نیاز • و آن هوارا کرده دو دست باز
 گر هوارا بند بنهاده شود • صیقلی را دست بگشاده شود
 آهنی کابینه غیبی بده • جمله صورتها درو مرسَل شدی
 تیره کردی زنگ دادی در نهاد • این بود یسعون فی الأرض الفساد

گر نیاید B (۲۴۶۶)

Heading: B. و غیرها ABK. همچو آهنست نیکوجوهر که قابل A

توان دیدن درو ABHK Bul. صیقلی کرد آهن B (۲۴۷۲)

۲۴۸. تا کنون کردی چنین اکنون مکن • تیره کردی آب را افزون مکن
 بر مشوران تا شود این آب صاف • و اندرو بین ماه و اختر در طواف
 زآنک مرڈم هست همچون آب جو • چون شود تیره نبینی فعر او
 فعر جو پسر گوهرست و پسر زدر • هین مکن تیره که هست او صاف حر
 جان مردم هست مانند هوا • چون بگرد آمیخت شد پرده سا
 ۲۴۹. مانع آید او زدید آفتاب • چونک گردش رفت شد صافی و ناب
 یا کال تیرگی حق واقعات • و نمودت تا روی راه نجات

باز گفتن موسی علیه السلام اسرار فرعون را و واقعات او را
 ظَهَرَ الْغَيْبُ تا بخیر حق ایمان آورد یا گان برد،

ز آهن تیره بگذرت و نمود • واقعاتی که در آخر خواست بود
 تا کنی کثر تو آن ظلم و بدی • آن هی دیدی و بتی و شدی
 نقشه های زشت خوابت و نبود • و رمیدی زان و آن نقش تو بود
 ۲۴۹. همچو آن زنگی که در آینه دید • روی خود را زشت و بر آینه رید
 که چه زشتی لایق اینی و بس • زشتیم آن توست اے کور خس
 این حدت بر روی زشت و کنی • نیست بر من زآنک هستم روشنی
 گاه و دیدی لباس سوخته • که دهان و چشم تو بر دوخته
 گاه حیوان قاصد خونت شد • که سر خود را بدنندان دده
 ۲۴۹. که نگون اندر میان آب ریز • که غریق سبک خون آمیز تیز

صاف و حر BK (۲۴۸۲) • و اندرون A (۲۴۸۱)

Heading: B گالی • ایمان آرد A • حق تعالی B

بدتر و شدی Bnl. (۲۴۸۸)

Zānāk rasm az minī AH. حدث for جفا B Bul. (۲۴۹۲)

in marg. H has هستم روشنی in marg. as a correction.

گه ینات آمد ازین چرخ نفی . که شفی و شفی و شفی و شفی
 گه ینات آمد صریحا از جبال . که برو هستی ز اصحاب الشمال
 گه ندای آمدت از هر جماد . تا ابد فرعون در دوزخ قتاد
 زین پتوها که فی گویم ز شرر . تا نگرود طبع معکوس تو گرم
 ۲۵۰۰ اندکی گفتم بتو ای ناپذیر . ز آنندکی دانی که هستم من خیسر
 خویشان را گور می کردی و مات . تا نپندیشی ز خواب و واقعات
 چند بگریزی نك آمد پیش تو . گوری اذراک مکراندیش تو

بیان آنک در توبه بازست

هین مکن زین پس فرا گیر احتراز . که ز بخشایش در توبه است باز
 توبه را امر جانب مغرب دری . باز باشد تا قیامت بروری
 ۲۵۰۵ تا ز مغرب بر زند سر آفتاب . باز باشد آن در از وی رو متاب
 هست جنت را ز رحمت هشت در . یک در توبه است زان هشت ای پسر
 آن هر گه باز باشد گه فراز . و آن در توبه نباشد جز که باز
 هین غیبت دار در بازست زود . رخت آنجا کش بکوری حسود

گفتن موسی علیه السلام فرعون را کی از من یک پند قبول
 کن و چهار فضیلت عوض بستان،

هین زمن پندیر یک چیز و بیار . پس زمن بستان عوض آنرا چهار

که ابد Bul. (۲۴۹۸) . ز اصحاب شمال K (۲۴۹۷)

که من هستم A (۲۵۰۰) . زان پتوها Bul. (۲۴۹۹)

Heading: همیشه بازست Bul. همیشه در توبه B

رخت آنجا بر B (۲۵۰۸) . آن در توبه A (۲۵۰۷) . هشت جنت را Bul. (۲۵۰۶)

Heading: After بستان K adds که آن کدامت and so Bul. و پرسیدن فرعون

گفت ای موسی کدامست آن یکی • شرح کن با من از آن يك اندکی
گفت آن يك که بگویی آشکار • که خدایی نیست غیر کردگار
خالق افلاک و انجم بر عِلا • مردم و دیو و پری و مرغ را
خالق دریا و دشت و کوه و تپه • مُلکِ او بی حد و اوبی شبیه
گفت ای موسی کدامست آن چهار • که عوض بدی مرا بر گو بیار
تا بود کز لطفِ آن وعدۀ حسن • سست گردد چارمبغ کفر من
بُوک ز آن خوش و عدهای مُغتنم • بر گشاید قتل کفر صد منم
بُوک از تأثیر جوی انگین • شهد گردد در تنم این زهر کین
یا زعکس جوی آن پاکبزه شیر • پرورش یابد دمی غل اسیر
یا بود کز عکس آن جوهای خنر • مست گردد بو برم از ذوقِ امر
یا بود کز لطفِ آن جوهای آب • تازگی یابد تن شوره خراب
شوره ام را سبزه پیدا شود • خارزار جنت مأوی شود
بُوک از عکس بهشت و چار جو • جان شود از یاری حق یار جو
آنچنانک از عکس دوزخ گشته ام • آتش و در قهر حق آغشته ام
گه زعکس مار دوزخ همچو مار • گشته ام بر اهل جنت زهر بار
گه زعکس جوش آب حیم • آب ظلم کرده خفتان را ریم
من زعکس زهریرم زهریر • یا زعکس آن سعیرم چون سعیر
دوزخ درویش و مظلوم کنون • پای آنک یابیش ناگه زبون

(۲۵۱۲) Bul. خالق دریا و کوه و دشت.

(۲۵۱۸) A پرورش باشد.

(۲۵۲۱) B Bul. جنت المأوی.

(۲۵۲۴) A همچو نار. نار دوزخ.

(۲۵۲۵) B Bul. ماء حیم.

(۲۵۲۷) A om. درویش and has معصوم written after دوزخ below the line.

شرح کردن موسی علیه السّلم آن چار فضیلت را جهت
پای مزد ایمان فرعون،

گفت موسی کاوّلین آن چهار، صحتی باشد تن ترا پایدار
این عللهایی که در طب گفته اند، دوز باشد امر تن ای ارجمند
ثانیاً باشد ترا عمر دراز، که اجل دارد زعمرت احتراز
وین نباشد بعد عمر مستوی، که بنا کام از جهان بیرون روی
بلك خواهان اجل چون طفل شیر، نه زرنجی که ترا دارد اسیر
مرگ جو باشی ولی نه از عجز رنج، بلك بینی در خراب خانه گنج
پس بدست خویش گیری پیشه، می زنی بر خانه بی اندیشه
که حجاب گنج بینی خانه را، مانع صد خرمن این يك دانه را
پس در آتش افگی این دانه را، پیش گیری پیشه مردانه را
ای بلك برگی زبانی ماند، همچو گرمی برگش از رز رانده
چون گرم این گرم را بیدار کرد، ازدهای جهل را این گرم خورد
گرم گرمی شد پراز میوه و درخت، این چنین تبدیل گردد نیکبخت.

تفسیر کنت کنزاً مخفیاً فأحیبت أن أعرف،

خانه برگن کز عقیق این یمن، صد هزاران خانه شاید ساختن
گنج زیر خانه است و چاره نیست، از خرابی خانه مندیش و مه ایست

Heading: B بیان کردن، corr. above. (۲۰۲۸) B اوّلین (۲۰۲۶) A کی در طب

(۲۰۲۶) H خرابی B عجز و رنج A Bul. (۲۰۲۴) بیرون شوی Bul. (۲۰۲۱)

میوه درخت A میوه درخت H Bul. پراز برگ و درخت B، with *idāfat*، گرم گرمی

Heading: After *أعرف* Bul adds *لأن الخلق* لان أعرف

از خرابی هین مندیش Bul. (۲۰۴۱)

که هزاران خانه از يك نقد گنج • توان عارت کرد بی تکلیف و رنج
 عاقبت این خانه خود ویران شود • گنج از زیرش یغین غریبان شود
 لیک آن تو نباشد زانک روح • مُنزد ویران گردنش آن فتوح
 چون نکرد آن کار مُزدش هست لا • لیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ۲۵۴۵
 دست خالی بعد از آن تو کای دریغ • این چنین ماهی بد اندر زیر میخ
 من نکردم آنچه گفتند از بهی • گنج رفت و خانه و دستم تپی
 خانه اجرت گرفتی و کَرَمے • نیست مُلک تو بیعی یا شَرَمے
 این کَرَمی را مدت او تا اجل • تا درین مدت کنی در وی عمل
 پاره دوزی می کنی اندر دُکان • زیر این دُکان تو مدفون دو کان ۲۵۵۰
 هست این دُکان کرای زود باش • تیشه بستان و تکش را تراش
 تا که تیشه ناگهان برکان تپی • از دکان و پاره دوزی واهی
 پاره دوزی چیست خورد آب و نان • میزنی این پاره بر دلق گران
 هر زمان می دردد این دلق تنت • پاره بروی میزنی زین خوردنت
 ای زَسَل پادشاه کامیار • با خود آ زین پاره دوزی تنگ دار ۲۵۵۵
 پاره برگن ازین قصر دکان • تا بر آرد سر پیش تو دوکان
 پیش از آن کین مهلت خانه کری • آخر آید تو نخورده زو ببری
 پس ترا بیرون کند صاحب دکان • وین دکان را برگند از روی کان
 تو زحسرت گاه بر سر میزنی • گاه ریش خامر خود بر می کنی
 کای دریغا آن من بود این دکان • کور بودم بر نخوردم زین مکان ۲۵۶۰
 ای دریغا بود ما را بُرد باد • تا ابد یا حسرتا شد الْعِبَاد

ماهی نهان بد زیر میخ Bul. (۲۵۴۶) . تان عارت B Bul. (۲۵۴۲)

as in text از بهی G . از بهی H . آنچه کردند B (۲۵۴۷)

گرفتی یا کری Bul. (۲۵۴۸)

تکش را می خراش AH (۲۵۵۱) . مدت تو تا اجل A (۲۵۴۶)

شرم دار B (۲۵۵۵) . و A om. (۲۵۵۲)

تو بردی زو بوی Bul. خانه کری H (۲۵۵۷)

غره شدن آدمی بذکات و تصویرات طبع خویشتن و طالب
ناکردن علم غیب کی علم انبیاست،

دیدم اندر خانه من نقش و نگار * بودم اندر عشقِ خانه بی قرار
بودم از گنجِ نهالی بی خبر * ورنه دستبوی من بودی تبر
آه گر داد تبر را دادی * این زمان غمرا تبر را دادی
۲۵۶۵ چشم را بر نقش می انداختم * همچو طفلان عشقها می باختم
پس نگو گفت آن حکیم کامیار * که تو طفلی خانه پر نقش و نگار
در الهی نامه بس اندرز کرد * که بر آر از دودمان خویش گرد
بس کن ای موسی بگو وعده سوم * که دل من ز اضطرابش گشت گم
گفت موسی آن یوم ملک دوتو * دو جهانی خالص از خصم و عدو
۲۵۷۰ بیشتر زان ملک کاکون داشتی * کان بد اندر جنگ و این در آشتی
آنک در جنگ چنان ملکی دهد * بنگر اندر صلح خوانت چون نهد
آن کرم کاندر جفا آنهات داد * در وفا بنگر چه باشد افتقاد
گفت ای موسی چهارم چیست زود * باز گو صبرم شد و حرصم فزود
گفت چارم آنک مانی تو جوان * موی همچون قیر و رخ چون ارغوان
۲۵۷۵ رنگ و بودر پیش ما بس کاسدست * لیک تو پستی سخن کردیم پست
افتخار از رنگ و بو و از مکان * هست شادی و فریب کودکان

Heading: B طبع خویش.

(۲۵۶۴) B Bul. آه اگر. (۲۵۶۶) HK بس نگو.

(۲۵۶۸) GHK که دلم.

(۲۵۶۹) B خصم و عتو.

(۲۵۷۰) A و این for وین.

(۲۵۷۱) B Bul. چون خوانت نهد K. چنین ملکی.

(۲۵۷۲) Bul. اینهات داد.

بیان این خبر کہ گَیَہُوا النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ لَا عَلٰی قَدْرِ
عَقُولِكُمْ حَتّٰی لَا یُکَذِّبَ اللّٰهُ وَرَسُوْلَهُ،

چونکہ با کودکان سَر و کارم فناد • ہم زبانِ کودکان باید گشاد
کہ برو کتاب تا مرغت خرم • یا مویز و جوز و قُستق آورم
جز شبابِ تنِ نئی دانی بگیر • این جوانی را بگیر ای خر شعیر
۲۵۸۰ هیچ آژنگی نیفتد بر رُخت • تازہ ماند آن شبابِ فرخت
نہ نژند پیریت آید برو • نہ قدم چون سرو تو گردد دوتو
نہ شود زورِ جوانی از تو کم • نہ بدنِ داناہا خلکها یا الم
نہ کی در شہوت و طمک و بعال • کہ زنان را آید از ضعف ملال
آن چنان بگشایدت فرّ شباب • کہ گشود آن مژدہ عکاشہ باب

قوله عليه السّلام من بشرني بخروج صفرٍ بشرته يا أجبنة،

۲۵۸۵ احمدِ آخر زمان را انتقال • در ربیعِ اوّل آید بی جدال
چون خبر یابد دلش زین وقتِ نقل • عاشقِ آن وقت گردد او بعقل
چون صفر آید شود شاد از صفر • کہ پس این ماہ و سازم سفر
هر شبی تا روز زین شوقِ ہدی • اے رفیقِ راہِ اعلیٰ می زدی
گفت ہر کس کہ مرا مژدہ دہد • چون صفر پای از جهان بیرون نہد

Heading: A کلم الناس . Bul. یکذہوا اللہ .

• دو نوی B . بروی B (۲۵۸۱) • تن نئی گیری B (۲۵۷۹)

• فی زنانرا B . طمک بعال . Bul. طمک رجال A (۲۵۸۲)

• از مژدہ A . کہ شد اندر مژدہ عکاشہ باب B (۲۵۸۴)

• پس آن ماہ B (۲۵۸۷)

• گفت آنکس کہ بہن مژدہ B (۲۵۸۶)

۲۵۹۰ که صَفَر بگذشت و شد ماه ربيع • مزده ور باشم مر اورا و شفيع
گفت عكاشه صَفَر بگذشت و رفت • گفت كه جنت ترا ای شیر زفت
دیگری آمد كه بگذشت آن صَفَر • گفت عكاشه بَسْرَد از مزده بَر
پس رجال از تَلَبِ عَالَمِ شادمان • وز بقاش شادمان این كودكان
چونك آب خوش ندید آن مرغِ كور • پیش او گوثر نماید آبِ شور
۲۵۹۵ همچین موسى كرامت می شمرد • كه نگرده صافِ اقبال تو دُرْد
گفت أَحْسَنَت و نكو گفتمی و لیلَك • تا كم من مشورت با یارِ نيك

مشورت کردن فرعون با ایسیه در ایمان آوردن بموسی
علیه السلام،

باز گفت او این سخن با ایسیه • گفت جان افشان برین ای دل سیه
بس عنایتهاست متن این مقال • زود در یاب ای شه نیکو خصال
وقت گشت آمد زهی پُر سود گشت • این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
۲۶۰۰ بر جهید از جا و گفتا بَخِّ لَكَ • آفتابی تاج گشت ای كَلَك
عیبِ گل را خود پوشاند كلاه • خاصه چون باشد كه خورشید و ماه
هم در آن مجلس كه بشنیدی تو این • چون نگفتی آری و صد آفرین
این سخن در گوش خورشید ار شدی • سَرَنگون بر بوی این زیر آمدی
هیچ می دانی چه وعده است و چه داد • می کند ابلیس را حق افتقاد

(۲۵۹۰) A om. و before شد.

(۲۵۹۱) A om. و B Bul. گفت جنت مر ترا.

(۲۵۹۲) Bul. بقاش. (۲۵۹۳) K Bul. اقبال.

(۲۵۹۴) Bul. om. و A نیکو. B مشورت.

Heading: Bul. با آسیه.

(۲۵۹۵) Bul. آسیه. (۲۶۰۰) B بر بوی آن.

۲۶۰۵ چون بدین لطف آن کریمت بازخواند • ای عجب چون زہرات بر جای ماند
 زہرات ندرید تا زآن زہرات • بودی اندر هر دو عالم بہرہات
 زہرہ کز بہرہ حق بر دَرَد • چون شہیدان از دو عالم بر خورد
 غافل ہم حکمت و این عمی • تا بماند لیک تا این حد چرا
 غافل ہر حکمت و نعمت • تا نپرد زود سرمایہ زدست
 ۲۶۱۰ لیک فی چندانک ناسوری شود • زہر جان و عقل رنجوری شود
 خود کہ یابد این چنین بازارا • کہ بیک گل میخری گلزارا
 دانہرا صد درختستان عوض • حبہرا آمدت صد کان عوض
 کانَ لَہ دادن آن حبہاست • تا کہ کانَ اللہ لہ آید بدست
 زآنک این ہوی ضعیف بیقرار • هست شد زآن ہوی رَبِّ پایدار
 ۲۶۱۵ ہوی فانی چونک خود فا او سپرد • گشت باقی دایم و ہرگز نپرد
 ہنچو قطرہ خایف از باد و زخاک • کہ فنا گردد بدین ہر دو ہلاک
 چون باصل خود کہ دریا بود جست • از تَفِ خورشید و باد و خاک رست
 ظاہرش گم گشت در دریا و لیک • ذاتِ او معصوم و پا برجا و نیک
 مین بیدہ ای قطرہ خود را بی ندر • تا بیای در بہای قطرہ یم
 ۲۶۲۰ مین بہ ای قطرہ خود را این شرف • در کفِ دریا شو این از تلف
 خود کرا آید چنین دولت بدست • قطرہ را بحری تفاضاگر شدست
 اللہ اللہ زود بفروش و بخر • قطرہ دہ بحرِ پُر گوہر بپر
 اللہ اللہ ہیچ تاخیری مکن • کہ ز بحرِ لطف آمد این سخن
 لطف اندر لطفِ این گم می شود • کاسفلی بر چرخ ہفتسم می شود

تا سوری شود A (۲۶۱۰)

خود کی یابد GH (۲۶۱۱)

با او سپرد Bnl. (۲۶۱۵)

بود و جست Bnl. (۲۶۱۷)

این از سلف A (۲۶۲۰)

قطرہ را دریا B (۲۶۲۱)

کہ زعفر لطف B (۲۶۲۲)

۳۶۳۵ هین که يك بازی فتادت بُوَ الْعَجَب * هیچ طالب این نیابد در طلب
گفت با هامان بگویم ای سیر * شاهرا لایز بود رأی وزیر
گفت با هامان مگو این رازرا * کور کپیری چه داند بازرا

قصه باز پادشاه و کپیرزن،

باز اسپیدی بکپیری دهی * او ببرد ناخنش بهر بی
ناخنی که اصل کارست و شکار * کور کپیرک ببرد کوزوار
۳۶۳۶ که کجا بودست مادر که ترا * ناختان زین سان درازست ای کیا
ناخن و منقار و پرش را بُرید * وقت مهر این می کند زال پلید
چونک تَتَّامَجَش دَهد او کم خورد * خشم گیرد مهرهارا بر درد
که چین تَتَّامَج پَخْنَم بهر تو * تو تکبیر می نهایی و عُتُو
تو سزای در همان رنج و بلا * نعمت و اقبال گی سازد ترا
۳۶۳۷ آب تَتَّامَجَش دَهد کین را بگیر * گرنی خواهی که نوشی زان فطیر
آب تَتَّامَجَش نگیرد طبع باز * زال بترنجد شود خشمش دراز
از غضب شُرَبای سوزان بر سرش * زن فرو ریزد شود گل مغفزش
اشک از آن چشمش فرو ریزد زسوز * یاد آرد لطفِ شاهِ دِلْفُروز
زان دو چشم نازنین با دلال * که زچهره شاه دارد صد کمال
۳۶۳۸ چشم ما زَاغَش شد پُر زخم زاغ * چشم نیک از چشم بد با درد و داغ
چشم دریا بسطی کز بسط او * هر دو عالم می نماید تارِ مو

باز اسپیدرا B (۳۶۳۸) . کور و کپیری Bnl. with *idafat* کور G (۳۶۳۷)

کور کپیری G . کاصل A . ناخنی را کاصل کارست B (۳۶۳۶)

ناخت Bnl. تا ترا B (۳۶۳۶)

در for بر K . تو سزای مر همان رنج و بلا Bnl. تو سزای مر همان ادباررا B (۳۶۳۷)

زال پر رنجه شود Bnl. زال بترنجد A (۳۶۳۷) . زین فطیر B (۳۶۳۷)

زان فرو ریزد Bnl. شوربای Bnl. (۳۶۳۷)

گر ہزاران چرخ در چشمش رود • ہچو چشمہ پیشِ قلزُر گم شود
چشمِ بگذشتہ ازین محسوسہا • یافتہ از غیبِ بینی بوسہا
خود نی یابم یکی گوئی کہ من • نکتہ گویم از آن چشمِ حَسَن
۲۶۴۵ ہی چکید آن آبِ محمودِ جلیل • ہی رُبودی فطرہ اش را جبرئیل
تا بہالد در پَر و متارِ خویش • گر دہد دستوریش آن خوب کیش
باز گوید خشمِ کپیرِ اَر فروخت • فَر و نور و صبر و علم را نسوخت
باز جانم باز صد صورت تند • زخمِ بر ناقہ نہ بر صالح زند
صالح از یکدم کہ آرد با شکوہ • صد چنان ناقہ بزاید متنِ کوہ
۲۶۵۰ دل ہی گوید خموش و ہوش دار • ورنہ درآید غیرت بود و نار
غیرتش را ہست صد حِلْمِ نہان • ورنہ سوزیدی بیکدم صد جہان
تختِ شامی گرفتیش جایِ پند • تا دلِ خود را ز بندِ پند کند
کہ گم با رأیِ ہامان مشورت • کوست پشتِ مُلک و قُطبِ مَقْدُرت
مصطفیٰ را رأیِ زنِ صدیقِ رَب • رأیِ زنِ بُو جہل را شد بُو لہب
۲۶۵۵ عَرَفِ جَنسیتِ چنانش جذب کرد • کآن نصیحتہا پیشش گشت سرد
جَنسِ سوی جنسِ صدپَرہ پَرَد • بر خیالش بندہارا بر دَرَد

قصہ آن زن کی طفل او بر سر ناودان غنچید و خطر افتادن
بود و از علی کرّم اللہ وجہہ چارہ جست،

يلك زني آمد بپيش مرّضی • گفت شد بر ناودان طفلی مرا

(۲۶۴۲) B هزاران بحر. (۲۶۴۳) G چشم with *idāfat*.

(۲۶۴۴) A نی یابم از آن گوئی. (۲۶۴۶) B Bul. بر پر.

(۲۶۴۷) A بسوخت B. از فروخت. (۲۶۴۹) H ار یکدم.

(۲۶۵۶) Bul. صدپَرہ برد.

Heading: B om. سر. AH Bul. غنچید. A om. و after بود. ABH رضی اللہ عنہ.

(۲۶۵۷) Bul. طفل.

گوش میخوانم نمی آید بدست • و در هم ترسم که افتد او بیست
 نیست عاقل تا که در یابد چوما • گر بگویم کز خطر سوی من آ
 ۲۶۶۰ هم اشارت را نمی داند بدست • و بدانند نشود این هم بدست
 بس نمودم شیر و پستان را بدو • او هی گرداند از من چشم و رو
 از برای حق شایید ای جهان • دستگیر این جهان و آن جهان
 زود درمان کن که یسرزد دلم • که بدرد از میوه دل بسکلم
 گفت طفلی را بر آور هر بیمار • تا ببیند جنس خود را آن غلام
 ۲۶۶۵ سوی جنس آید سبک زان ناودان • جنس بر جنس است عاشق جاودان
 زن چنان کرد و چو دید آن طفل او • جنس خود خوش خوش بدو آورد رو
 سوی بام آمد زمتن ناودان • جاذب هر جنس را هر جنس دان
 غر غزان آمد بسوی طفل طفل • و رهید او از فنادن سوی سفل
 زان بود جنس بشر پیغمبران • تا بجنسیت رهند از ناودان
 ۲۶۷۰ پس بشر فرمود خود را مثلکم • تا بجنس آید و کم گردید گم
 زانک جنسیت عجایب جاذبیت • جاذبش جنسیت هر جا طالبیت
 عیسی و ادریس بر گردون شدند • با ملایک چونک همجنس آمدند
 باز آن هاروت و ماروت از بلند • جنس تن بودند زان زیر آمدند
 کافران همجنس شیطان آمد • جانشان شاگرد شیطانان شد
 ۲۶۷۵ صد هزاران خوی بد آموخته • دیده های عقل و دل بر دوخته
 کترین خوشان بزشتی آن حسد • آن حسد که گردن ابلیس زد
 زان سگان آموخته حقد و حسد • که نخواهد خلق را ملک ابد
 هرکرا دید او کمال از چپ و راست • از حسد قولنجش آمد درد خاست

دل بگلم B Bul. (۲۶۶۴) شیر پستان را A (۲۶۶۱) تا کی A (۲۶۵۹)

پیغامبران ABGHK (۲۶۶۱) هر جنس دان A (۲۶۶۷)

و گم A . گردند ABHK Bul. . بجنس آید ABHK Bul. (۲۶۷۰)

جاذب جنس است B (۲۶۷۱)

زَانِكَ هِر بَدْبَخْتِ خَرْمَن سُوخْتَه . هِنخَوَاهَد شِع كَس اَفِرُوخْتَه
 ۲۷۸. هِن كِهَالِي دَسْت اَوْر تَا تُوْم . اَز كَالِ دِيْگَرَات نَفْتِي بِنَم
 اَز خُدَا مِيخَوَاه دَفْع اَيْن حَسَد . تَا خُدَايَت وَا رِهَانَد اَز جَسَد
 مَر تَرَا مَشْغُولِي بِنَخْشَد دَرُون . كِه نِپَرْدَازِي اَز اَن سُوِي بَرُون
 جَرَعَه هِي رَا خُدَا اَن هِي دِهَد . كِه بَدُو مَسْت اَز دُو عَالَم هِي رِهَد
 خَاصِيَت بِنِهَادَه دَر كَفِّ حَشِيْش . كُو زَمَانِي هِي رِهَانَد اَز خُوْدِيْش
 ۲۷۹. خَوَاب رَا يَزْدَان بَدَاَن سَاَن هِي كَنَد . كَز دُو عَالَم فِكْر رَا بَر هِي كَنَد
 كَرْد مَجْنُون رَا زَعْتَقِي پُوْسْتِي . كُو بِنَشْنَسَد عَدُو اَز دُوْسْتِي
 صَد هَزَارَان اَيْن چِيْن هِي دَارَد اَو . كِه بَر اِدْرَاكَات تُو بِنْمَارَد اَو
 هَسْت مِيْهَاء شِفَاوَت نَفْس رَا . كِه زَرَه بِيْرُون بَرَد اَن نَحْس رَا
 هَسْت مِيْهَاء سَعَادَت عَقْل رَا . كِه بِيْاَبَد مَنَزَل بِي نَقْل رَا
 ۲۸۰. خِيْمَه گَرْدُون زَسْرَمَسْتِي خُوْيَش . بَر كَنَد زَان سُو بِنِگِرَد رَاه پِيْش
 هِن بَهْر مَسْتِي دَلَا غَرَه مَشُو . هَسْت عِيْسِي مَسْتِ حَقِ خَرْمَسْتِ جُو
 اَيْن چِيْن هِي رَا بِيْجُو زِيْن خُنِيْهَا . مَسْتِي اَش نَبُوْد زَكُوْتَه دُنِيْهَا
 زَانِكَ هِر مَعشُوق چُون خُنِيْبَسْت پُر . اَن يَكِي دُرْد و دِگَر صَافِي چُو دُر
 هِي شِنَاسَا هِن بِيْچَش بَا اَحْتِيَاط . تَا مِي يَابِي مَنَزَه زَاخْتِلَاط
 ۲۸۱. هِر دُو مَسْتِي هِي دِهَنْدَت لِيك اَيْن . مَسْتِي اَت اَرْد كَشَان تَا رَبِّ دِيْن
 تَا رَهِي اَز فِكْر و وَسْوَاس و حِيْل . بِي عِقَال اَيْن عَقْل دَر رَقْصُ الْجَهْل
 اِنِيْا چُون جَنَسِ رُوْحِنْد و مَلِك . مَر مَلِك رَا جَذَب كَرْدَنَد اَز فَلَكَ
 بَاد جَنَسِ اَنْشَسْت و يَارِ اَو . كِه بُوْد اَهَنْگِر هِر دُو بَر عُلُو

که بدان مست B (۲۷۸) . وَا رِهَانَد اَز حَسَد A Bul. (۲۷۸)

كو for که A (۲۷۸) . بِنِهَاد AH (۲۷۸)

زكوتہ دُنِيْهَا B . بِيْجُو زِيْن خُنِيْهَا B (۲۷۹)

چُون خُنِيْبَسْت B . هِر خُنِيْبَسْت A (۲۷۹)

بي عِقَال عَقْل B . فِكْر و وَسْوَاس A (۲۸۱)

چون بیندی تو سر کوزه تھی • در میان حوض یا جوئی تھی
 ۲۷۰۰ تا قیامت آن فرو نآید پست • که دلش خالیست و در وی باد هست
 میل بادش چون سوی بالا بود • ظریف خود را هم سوی بالا کشد
 باز آن جانها که جنس انبیاست • سوی ایشان کش گشانشان چون سایه است
 زآنک عقلش غالبست و بی زشک • عقل جنس آمد بخلقت با ملک
 و آن هوای نفس غالب بر عدو • نفس جنس اسفل آمد شد بدو
 ۲۷۰۵ بود قبلی جنس فرعون ذمیم • بود سبطی جنس موسی کلیم
 بود هامان جنس تر فرعون را • بر گزیدش برد بر صدر سرا
 لاجرم از صدر تا قعرش کشید • که زجنس دوزخند آن دو پلید
 هر دو سوزند چو دوزخ ضد نور • هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور
 زآنک دوزخ گوید ای مؤمن تو زود • بر گذر که نورت آتش را رُبود
 ۲۷۱۰ بگذر ای مؤمن که نورت می کشد • آتشم را چونک دامن می کشد
 می رمد آن دوزخی امر نور هم • زآنک طبع دوزخشنش ای صنم
 دوزخ از مؤمن گریزد آنچنان • که گریزد مؤمن از دوزخ بجان
 زآنک جنس نار نبود نور او • ضد نار آمد حقیقت نور جو
 در حدیث آمد که مؤمن در دعا • چون امان خواهد زد دوزخ از خدا
 ۲۷۱۵ دوزخ از وی هم امان خواهد بجان • که خدایا دور دارم از فلان
 جاذبه جنسیت اکنون بین • که تو جنس کبستی از کفر و دین
 گر بهامان مالی هامانی • و بر بهوی مالی سبحانی
 و بر بهر دو مالی انگبخته • نفس و عقلی هر دو آن آمبخته

و. B Bul. om. (۲۷۰۰)

برد تا صدر Bul. بر گزید او را برای عون را B. جنس مر فرعون را B (۲۷۰۶)

زانکه گوید دوزخ Bul. (۲۷۰۶) هر دو سوزان و چو دوزخ B (۲۷۰۸)

The verse given in AB. سبحانی for هارونبی AB. هامانی for فرعونبی AB (۲۷۱۷)

هر دو آن K Bul. هر دورا آمبخته B. عقل A (۲۷۱۸) is suppl. in marg. H.

ہر دو در جنگد ہان و ہان بکوش * تا شود غالب معاف بر نقوش
 ۲۷۲۰ در جهان جنگ شادی این بست * کہ بینی بر عدو ہر کم شکست
 آن سبزہ رُو بستنی عاقبت * گفت با ہامان برای مشورت
 وعدہاے آن کلیمُ اللہرا * گفت و محرم ساخت آن گمراہرا

مشورت کردن فرعون با وزیرش ہامان در ایمان آوردن ہوسی
 علیہ السلام،

گفت با ہامان چو تنہااش بدید * جست ہامان و گریبان را درید
 بانگہا زد گریہا کرد آن لعین * کوفت دستار و گلہرا بر زمین
 ۲۷۲۵ کہ چگونه گفت اندر رُوی شاہ * این چنین گستاخ آن حرف تباہ
 جملہ عالم را مسخر کردہ تو * کاررا با بخت چون زر کردہ تو
 از مشارق و مغارب بی لجاج * سوی تو آرند سلطان خراج
 پادشاہان لب ہی مالند شاد * بر ستانہ خاک سوای کقباد
 اسب یاغی چون ببند اسب ما * رُو بگرداند گریزد بی عصا
 ۲۷۳۰ تا کنون معبود و مسجود جهان * بودہ گردے کہینہ بندگان
 در ہزار آتش شدن زین خوشترست * کہ خداوندی شود بندہ پرست
 نہ بکش اول مرا ای شاہ چین * تا نبیند چشم من بر شاہ این
 خسرو اول مرا گردن بزن * تا نبیند این مذلت چشم من
 خود نبودست و مبادا این چنین * کہ زمین گردون شود گردون زمین
 ۲۷۳۵ بندگان مان خواجہ تاش ما شوند * بی دلان مان دل خراش ما شوند
 چشم روشن دشمنان و دوست گور * گشت مارا پس گلستان فعر گور

گریبان Bal. (۲۷۲۴) محرم کرد B (۲۷۲۲)

این حرف B (۲۷۲۵)

تزییف سخن هامان علیه اللعنه،

دوست از دشمن هی نشناخت او . نرذرا گورانہ کثر بی باخت او
 دشمن تو جز تو نبود ای لعین . بی گناہان را مگو دشمن بکین
 پیش تو این حالت بد دولتست . کہ دَوَادُو اَوَّل و آخر نشست
 گر ازین دولت نتازی خنز خزان . این بہارت را ہی آید خزان ۲۷۴۰
 مشرق و مغرب چو تو بس دیدہ اند . کہ سر ایشان زتن پیریدہ اند
 مشرق و مغرب کہ نبود بر فرار . چون کنند آخر کسی را پایدار
 تو بدان فخر آوری کز ترس و بند . چاہلوست گشت مردم روز چند
 هر کرا مردم سجودی می کنند . زہر اندر جان او می آکنند
 چونک بر گردد از او آن ساجدش . داند او کان زہر بود و موبدش ۲۷۴۵
 ای خلت آنرا کہ ذلت نفسہ . وای آنک از سرکشی شد چون کہ او
 این تکبر زہر قاتل دان کہ هست . از می پُر زہر شد آن گیج مست
 چون می پُر زہر نوشد مدیری . از طرب یکدم بچنابد سری
 بعد یکدم زہر بر جانش فتد . زہر در جانش کند داد و ستد
 گر نداری زہری اش را اعتقاد . گوچہ زہر آمد نگر در قوم عاد ۲۷۵۰
 چونک شاهی دست یابد بر شہی . بکشش یا باز دارد دم چہی
 و بیابد خستہ افتادہ را . مَرہش سازد شہ و بدہد عطا
 گرنہ زہرست آن تکبر پس چرا . گشت شہ را بی گناہ و بی خطا

Heading: ABH om. علیہ اللعنه.

(۲۷۳۲) Bul. دولت بست . Bul. لت بست .

(۲۷۴۰) A . نیازی B . نیاری جز خزان .

(۲۷۴۲) A om. و .

(۲۷۴۶) Bul. in the second hemistich در تن و جانش کند .

(۲۷۵۱) B دست آید . (۲۷۵۲) K Bul. این تکبر .

وین دگررا بی زخدمت چون نواخت • زین دو جنبش زهرا شاید شناخت
 ۲۷۵۵ راهزن هرگز گدایی را نزد • گرگ گرگ مرده را هرگز گزد
 خضر کشتی را برای آن شکست • تا تواند کشتی از قنار رست
 چون شکسته می‌رهد اشکسته شو • امن در فقرست اندر فقر رو
 آن گهی کو داشت از کان نقد چند • گشت پاره پاره از زخم گند
 تیغ بهر اوست کورا گردنیست • سایه کافگندست بر وی زخم نیست
 ۲۷۶۰ مهنری نطست و آتش اے غوے • ای برادر چون بر آذر می‌روی
 هرچ او هوار باشد با زمین • پرها را گی هدف گردد بین
 سر بر آرد از زمین آنگاه او • چون هدفها زخم یابد بی رفو
 نردبان خلق این ما و منیست • عاقبت زین نردبان افتادنیست
 هرکه بالاتر رود ابله‌ترست • کاستخوان او پتر خواهد شکست
 ۲۷۶۵ این فروعست و اصولش آن بود • که ترفع شرکت یزدان بود
 چون نمرده و نگشتی زند زو • یاغی باشی شرکت ملک جو
 چون بدو زند شدی آن خود ویست • وحدت محض است آن شرکت کیست
 شرح این در آینه اعمال جو • که نیای فهم آن از گفت و گو
 گر بگویم آنچه دارم در درون • بس جگرها گردد اندر حال خون
 ۲۷۷۰ بس کنم خود زیرکانرا این بس است • بانگ دو کردم اگر در ده کس است
 حاصل آن هامن بدان گفتار بد • این چنین راهی بر ان فرعون زد
 لقبه دولت رسیده تا دهان • او گلوے او بُریده ناگهان
 خرمن فرعون را داد او بباد • هیچ شہرا این چنین صاحب مباد

(۲۷۵۴) A باید شناخت. دیگررا A. (۲۷۵۷) B om.

(۲۷۵۸) Bnl. در کان. (۲۷۶۶) Bnl. یاغی.

(۲۷۶۸) K فهم این. در گفت و گو.

(۲۷۷۰) GK در ره کس است. A دو as in text.

(۲۷۷۱) Bnl. رهرا بدان فرعون زد.

نومید شدن موسی علیه السّلم از ایمان فرعون بتأثیر کردن
سخن هامان در دل فرعون،

گفت موسی اطف بنمودیم و جود * خود خداوندیت را روزی نبود
آن خداوندی که نبود راستین * مرورا نه دست دان نه آستین
آن خداوندی که دزدیده بود * بی دل و بی جان و بی دیده بود
آن خداوندی که دادندت عوام * باز بستانند از تو همچو وام
به خداوندی عاریت بحق * تا خداوندیت بخشد متفق

منازعت امیران عرب یا مصطفی علیه السّلم کی ملک را
مقاسمت کن یا ما تا نزاعی نباشد و جواب فرمودن مصطفی
علیه السّلم کی من مأمورم درین امارت و بحث
ایشان از طرفین،

آن امیران عرب گرد آمدند * نزد پیغمبر منازع می شدند
که تو میری هر یک از ما هم امیر * بخش کن این ملک و بخش خود بگیر
هر یکی در بخش خود انصاف جو * تو ز بخش ما دو دست خود بشو
گفت میری مرا حق داده است * سروری و امری مطلق داده است

جباگیر B. بجا یافتن سخن هامان AHK Bul. ایمان آوردن فرعون Bul. (1): Heading
شدن سخن هامان.

تا منازعتی نباشد B. یا ما مقاسمت کن Bul. ملک را before Bul. om. (2): Heading
فرمودن رسول کی من مأمورم B

تو امیری Bul. begins the verse with (۲۷۸۰) . پیغامبر ABGHK (۲۷۷۹)

سرور جمله جهانم کرده است: The ABHK Bul. in the second hemistich: (۲۷۸۲)
reading in the text is suppl. in marg. H.